

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره پنجاه و یکم، زمستان ۱۳۹۷: ۹۷-۱۲۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۳۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۲/۲۴

تحلیل و بررسی «قتل ادیب صابر»

با تکیه بر گزارش‌های تاریخی و مستندات سروده‌های او

* علی محمدی

** مریم حسینی

*** انتصار پرستگاری

چکیده

کهن‌ترین تذکره‌ها، جنگ‌ها و تاریخ‌هایی که از شاعران و حادثه‌های روزگار سنجر و اتسز خوارزمشاه سخن به میان آورده و یادی از ادیب صابر ترمذی کرده‌اند، بیشتر در این سخن هم‌نظرند که اتسز، دومین پادشاه خوارزم، این شاعر بزرگ را به سبب سخن‌چینی و جاسوسی در رودخانه جیحون غرق کرده است. برخی از صابرپژوهان معاصر، تنها به سبب اینکه او در شعرش از پیری سخن گفته، در گزارش قتل، تردید روا داشته‌اند. تنها سبب در این تردید، به سخنان شاعر در قصیده‌ها و قطعه‌هایش بازمی‌گردد که او از دوران کهولت و پیری سخن گفته و این نکته بیانگر این واقعیت است که صابر یا به دست خوارزمشاه به قتل نرسیده، یا اگر رسیده، دست‌کم در دوران جوانی و فعالیت‌های اداری و دیوانی نبوده است. در حالی که اگر کسی به طور دقیق و یا به طور کامل همه سروده‌های این شاعر بزرگ را خوانده باشد، نشانه‌هایی و رای نشانه پیری وجود دارد که به ما می‌گوید که صابر به دست اتسز خوارزمشاه کشته نشده و به احتمال بسیار به مرگ طبیعی و در سال‌های کهولت و پیری مرده است. این مقاله با نگاهی گذرا به روزگار ادیب صابر، سلجوقیان و ممدوحان او، با توجه به گزاره‌های مستندی که در سروده‌های او به گونه‌ای شفاف آمده، این فرض را به اثبات می‌رساند که مسئله کشته شدن

* نویسنده مسئول: استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بوعلی‌سینا همدان a.mohammadi@basu.ac.ir

drhoseini@alzahra.ac.ir

parastegarientesar@gmail.com

** استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه الزهرا

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه الزهرا

ادیب صابر به دست اتسز خوارزمشاه، یک سوءتفاهم تاریخی بوده که از زبانی به زبان دیگر شیوع یافته و برای برخی از صابرپژوهان، چنان مرگی مسلم پنداشته شده است.

واژه‌های کلیدی: ادیب صابر ترمذی، سلطان سنجر، اتسز خوارزمشاه، مجدالدین موسوی و کشته شدن صابر.

مقدمه

ادیب صابر ترمذی در یک کلام در میان عموم ادبیات‌شناسان ایران و جهان ناشناخته مانده است. در این حقیقت که چند تن از صابریژوهان، دیوان او را به چاپ رسانده و به گونه‌ای مختصر از او سخن گفته باشند، تردیدی نیست؛ اما نسبت به ظرفیت‌های شاعری، اهمیت و نقش او در میان شاعران دوره سلجوقی و سهم او در ادبیات آن دوره و در جهان ادبیات فارسی، به‌راستی می‌توان مدعی شد که تاکنون هیچ تحقیق درست و متقنی در این‌باره صورت نگرفته است.

سابقه پژوهش و ضرورت تحقیق

نخستین چاپ دیوان ادیب صابر

قدیم‌ترین دیوان ادیب صابر، به کوشش علی قویم در سال ۱۳۳۱ خورشیدی چاپ شده است. این دیوان با مقدمه‌ای ۵۰ صفحه‌ای که بسیاری از گفتارهای آن هیچ ربطی به ادیب صابر ندارد، بدون یادکردی از چند و چون نسخه‌ها، از روی یک نسخه انتشار یافته است. علی قویم یا قویم‌الدوله جز دیوان ادیب صابر، چندین کتاب و هفتاد مقاله به چاپ رسانیده است. انشاپردازی، خیال‌بافی و تکیه بر تذکره‌های نه‌چندان قابل اعتماد، ویژگی برجسته همه کتاب‌ها و مقاله‌های او است.

قویم، مقدمه دیوان ادیب صابر ترمذی را نیز به همان سبک و سیاق کتاب‌ها و مقاله‌های یادشده آغاز می‌کند و بدون اینکه به خواننده‌اش بگوید که سرچشمه سخنان او کجاست، نسخه مورد استفاده‌اش چه کیفیتی داشته و در فرض‌هایی چنان قاطع، به کدام پشتوانه تاریخی و علمی و منطقی مستظهر بوده، حکم رانده است. به عنوان مثال درباره وضع ادیب صابر در دربار سنجر می‌گوید:

«روزهایی که سنجر بامداد پگاه برمی‌نشست و به شکار می‌رفت با

بازان و یوزان و حشم و در صیدافکنی آیتی بود، برخی از سران و مقدمان و اعیان حضرت، چاشتگاه در باغچه ادیب ترمذی فراهم می‌آمدند. به دستور استاد سخن، بر کران آبشاری که مدام آب با نغمه خفیف و حرکت لطیف از جدول در آن می‌ریخت، خوانی می‌گسترده‌اند. اغذیه گوناگون و

خوراک‌ها از گوشت بره و مرغ و ماهی می‌آوردند» (ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۳۱).

این آمیزه‌ای از سخنان قویم و تذکره‌هایی چون خلاصه الاشعار و زیده الافکار تقی‌الدین اوحدی کاشانی و یا تذکره‌های دیگر در دوره قاجاریه و پس از دوران صفوی است. هیچ‌کدام از این سخنان در تذکره‌های استخوان‌داری از جمله لباب الالباب و یا خود سروده‌های ادیب صابر که بهترین معرف شخصیت و تاریخ زندگی اوست، دیده نمی‌شود. قویم همچنین درباره پایان زندگی ادیب صابر، علاوه بر اینکه قتل او را به دست اتسز خوارزمشاه حتمی و یقینی می‌داند، می‌گوید:

«استاد سخن در سال‌های پایان زندگانی، ترک می‌گساری و نشاط

گفت. به قرع باب توبه و فراهم داشتن توشه آخرت پرداخت...» (همان: ۴۱).

این سخنان، اگر توهم قصه‌پردازان نباشد، برگرفته از گله‌ها و شکایت‌های شاعرانه ادیب صابر در قطعه‌ها و دوبیتی‌هایش است که از ناتوانی و پیری خویش سخن گفته است. اینکه از توبه و انابه سخن رفته، همگی بازی‌های شاعرانه و اظهار ناتوانی از عشق‌ورزی‌های جوانانه و سردمزاجی در برابر شراب داغ است و نباید آنها را «توبه‌نامه» شاعر قلمداد کرد. با این حال این سخنان جز برداشت‌های شخصی، یک پیام روشن با خود دارد و آن همان است که بدانیم ادیب صابر در دوران پیری و شکستگی زنده بوده و به دست اتسز، دست‌کم در دوران کارگزاری و جوانی کشته نشده است.

از این دست سخنان که بگذریم، قویم داستان فرستادن ادیب صابر را به خوارزم برای جاسوسی، با آب و تاب می‌آورد (همان: ۴۴) و مانند بسیاری از صاحبان تذکره، سرنوشت و مرگ او را در جیحون و به دست اتسز خوارزمشاه رقم‌خورده می‌داند. علاوه بر آن از مادر ادیب نیز سخنی آورده تا مرگ شاعر را در آب جیحون حتمی‌تر نشان دهد:

«خبر مرگ استاد سخن به مادر پیرش رسید... اندوه مرگ پسر چنان

در وی اثر کرد که بی‌هوش گشت. پرسیدندش... آهی سوزناک از دل

برآورد و گفت در شب زادن او خواب دیدم که آتشی از زهدان من زبانه

کشید و آتش را هیچ‌چیز خاموش نمی‌کند، مگر آب» (همان: ۴۵).

قویم هر چند در همین صفحه به بیت‌هایی از این دست از شاعر اشاره می‌کند:

موی سیاه من ز زمانه سپید شد وین نامه سپید شد از معصیت سیاه

ز آن تیره گشت همچو گنه چشم روشنم تا تیره چشم من نکند بر گنه نگاه

(ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۴۵)

و این سخنان به روشنی به خواننده‌اش می‌گوید که چنین شاعری، آنقدر عمر کرده که چشم‌های زیبایش تا حد کوری و نابینایی رسیده و موی سیاهش به سپیدی گراییده، پس چگونه در آب جیحون در جوانی غرق شده که مادرش در عزایش بنشیند؟ باری دیوان ادیب صابر به کوشش علی قویم، در ۳۲۲ صفحه همراه با مقدمه‌ای درباره شاعر در ۵۰ صفحه و متن قصیده‌ها همراه با توضیحات او در پابرج در ۲۶۴ صفحه و یک بخش کوتاه با عنوان «سبک و شخصیت ادبی شاعر» در ۷ صفحه و در پایان ۱ صفحه که تکبیت‌های اوست، گرد آمده است.

چاپ دوم دیوان ادیب صابر

دومین بار دیوان ادیب صابر به همت محمدعلی ناصح انتشار یافت. ناصح خود شاعر، ادیب و صاحب‌ذوق بود و در کارنامه پژوهشی‌اش، آثار قابل توجهی دیده می‌شود. وی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی، دیوان ادیب صابر را به خط نستعلیق استاد احمد خوش‌نویس، با مقابله پنج دست‌نویس به گونه افسست به چاپ رسانید. این دیوان از چند فصل یا بخش از هم جدا نشده فراهم آمده است. بخش نخست، شرح حال ادیب صابر است که تقلیدی از تذکره‌هاست و هیچ نکته دل‌انگیزی که حاصل تجربه مصحح و معاملت او با شعر صابر باشد، در بر ندارد. بخش دوم به شرح حال برخی از سلطانان، پاره‌ای از ممدوحان و بخش گسترده‌ای به نام شاعران پرداخته که برخی از آنها تنها و تنها یک بار نامشان در دیوان ادیب صابر آمده است.

بخش سوم، معرفی نسخه‌بدل‌ها و نسخه اساس است که هر یک را در یک بند شناسانده است. مصحح به ما نمی‌گوید که نسخه‌هایش چه ویژگی‌های متفاوتی دارند! نسخه اساسش همان است که علامه قزوینی برای کتابخانه وزارت فرهنگ فراهم آورده و دارای ۵۸۴۷ بیت است که اگر تاریخ ثبت آن درست باشد - سال ۷۱۴ - حدود ۱۵۰ سال پس از مرگ شاعر نوشته شده است. تصحیح دیوان صابر تنها یک نسخه کامل داشته و چهار نسخه دیگر به صورت گزیده و مختصر و آمیخته بوده است. کار محمدعلی ناصح در این تصحیح با تفصیلی که از بخش‌های کتاب آورده شد، در ۶۷۲

صفحه فرجام یافته است.

ناصر، نخستین کسی است که نظرش درباره مرگ یا قتل صابر، اهمیت راهبردی دارد. وی نخست مانند دیگر صاحبان تذکره، به مرگ داستانی ادیب صابر با آوردن چند روایت مشابه اشاره کرده، به نقل قول‌های مشابهی که همگی با روایت‌هایی نزدیک به هم مرگ ادیب صابر را به دست اتسز دانسته، می‌پردازد و از گفتار تذکره خلاصه‌الاشعار که در نسخه پنجم به آن اشاره کرده است، پرده برمی‌دارد. سپس روایت آذر در آتشکده، نقل هدایت در مجمع الفصحا، گفتار فروزان‌فر در سخن و سخنوران و قول حبیب‌السیر را یاد می‌کند که تنها اختلاف این نویسندگان در برخی از جزئیات است و در کشتن شاعر به دست اتسز، اختلافی ندارند. در این میان، جامع نسخه اساس که گفتیم به روایت ناصر، سال ۷۱۴ سروده‌های شاعر را فراهم آورده، از مرگ ادیب صابر چنین یاد می‌کند:

«ملك الشعرا جلال‌الدین ادیب صابر، شاعری است مشهور از افاضل شهر ترمذ. و در تاریخ غرانی خواندم که چون میان سلطان سنجر و سلطان اتسز، بعد خلاف و خصومت به مصلحت انجامید، سلطان سنجر، ادیب صابر را به خوارزم فرستاد. یک‌چندی در خوارزم بود. و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریق ملاحظه، دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده، تا سلطان سنجر را مغافصه هلاک کنند. ادیب را این حال معلوم شد. نشان این دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی نهاد و به مرو روان کرد. چون مکتوب به سلطان رسید، فرمود تا بحث آن کسان کردند. ایشان را در خرابه‌ای یافتند. در حال به دوزخ فرستادند. اتسز چون واقف شد، ادیب صابر را به جیحون انداخت. نعوذ بالله من تلک الحاله! او را دیوانی بزرگ هست. این چند قصیده و مقطعات و رباعیات ثبت افتاد» (ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۲).

ناصر در پابرج همین صفحه، واژه «غرانی» را شکل دیگری از غزنوی و غزنین پنداشته است (!). جای بسی شگفتی است که چگونه ممکن است کسی در تاریخ غزنین، از قتل ادیب صابر در خوارزم یا دست‌کم ترمذ سخن گفته باشد! در حالی که این واژه، شکل دیگری یا تصحیفی از واژه «غازانی» است. احتمال بسیار دارد که نویسنده یادشده،

گزارش خویش را در یکی از تاریخ‌های غازی خوانده و به آغاز متن خویش افزوده باشد. چنان که می‌دانیم، نویسنده و پزشک همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ بزرگ خویش را به درخواست «غازان‌خان» آغاز به نوشتن یا گردآوری کرد. اما چون غازان درگذشت، وزیر کتاب را به «اولجایتو» بخشید و او به پاس احترام درخواست‌کننده نخست، کتاب را تاریخ «مبارک غازی» نامید که به تاریخ «غازانی» آوازه‌دار گشت.

ما در کتاب جامع التواریخ، بخش «سلاطین خوارزم»، به دنبال این گزارش گشتیم، اما چیزی نیافتیم. نویسنده یا نویسندگان، چند صفحه به بخش اتسز و رفتار او با سنجر و دشمنایگی‌ها و به تعبیر آن کتاب، «نخوت و تکبری» که با مرگ از سرش برون رفت (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۸۹: ۴)، اختصاص داده‌اند؛ اما از رفتار او با ادیب صابر چیزی نوشته نشده است. با این حال به سبب وجود نسخه‌های متعدد و تاریخ‌هایی که در این دوره زیر نظر آن وزیر دانشمند گردآوری می‌شد، دور نیست که نسخه‌نویس ما در یکی از آن تاریخ‌ها، گزارش قتل صابر را خوانده باشد؛ چنان که در تاریخ جهانگشای جوینی که تاریخ دیگری از رخدادهای پس از خوارزمشاهی است، این حادثه به روشنی و قطعیت ثبت شده است.

چاپ سوم دیوان ادیب صابر

سومین کسی که سروده‌های ادیب صابر را با چهار نسخه مقابله کرده و دیوان او را انتشار داده، احمد عبدالله است. وی از مدرسان دانشگاه دولتی ترمذ در کشور ازبکستان است. از احمد عبدالله جز کتاب یادشده، تحقیقی به دست نیاوردیم. وی در مقدمه بسیار کوتاه دیوان ادیب صابر، به پژوهش‌های صابرشناسی در دوشنبه اشاره‌هایی کرده که شوربختانه این پژوهش‌ها به دست ما نرسیده است. پیش از مقدمه احمد عبدالله و معرفی نسخه‌های چهارگانه، آقای ابراهیم خدایار در مقدمه همین دیوان، ماجرای قتل شاعر به دست اتسز خوارزمشاه را یقینی تصور کرده و ادیب صابر را غرق جیحون و «دهان این اژدهای سهمگین را برای همیشه گور ابدی شاعر» قلمداد کرده است (ادیب صابر، ۱۳۸۰: سه). آقای خدایار با تکیه بر قول دکتر حمیدی در کتاب «بهشت سخن» و سپس با احتمال با تکیه بر گفته استاد ذبیح‌الله صفا در کتاب «تاریخ ادبیات در ایران»، روایت زندگی و قتل صابر را چنان که گفته شد رقم می‌زند.

احمد عبدالله اما در مقدمه این دیوان، سال تولد شاعر را بدون هرگونه نگرانی از صحت و سقم و دادن نشانی، ۱۰۷۸ میلادی برابر با حدود سال ۴۷۰ قمری نوشته است (ادیب صابر، ۱۳۸۰: ۱)؛ در حالی که در هیچ‌یک از تذکرها و نوشته‌های درست کهن‌تر، از سال زادن صابر، کمترین سخنی در میان نبوده است. ما در جای خود از هنگام زادن و مرگ ادیب صابر سخن خواهیم گفت. اما با توجه به اینکه حضور شاعر در دستگاه پرشکوه مجدالدین موسوی در سال‌های جوانی شاعر بوده، سال مورد نظر احمد عبدالله، دست‌کم بیست سال با حدود تقریبی تولد او اختلاف دارد.

احمد عبدالله همچنین سال سفارت ادیب صابر را بدون هرگونه گمان و تردیدی ۱۱۴۰ میلادی، برابر با حدود ۵۳۴ قمری دانسته است. عدد ۶۲ سالگی شاعر را اگر برابر گمانه‌زنی‌های تذکرها که مرگ او را در سال ۵۴۶ و ۵۴۷ دانسته‌اند، بگذاریم و به عدد سال مرگی که خود احمد عبدالله آورده (سال ۱۱۴۸ میلادی برابر با حدود ۵۴۲ قمری) توجه کنیم، بدین معناست که شاعر را در سنی میان ۷۰ تا ۸۳ سالگی به رودخانه جیحون انداخته‌اند! همه این توهمات حاصل گشت و گذار در میان سخنان پراکنده و بدون پشتوانه برخی از تذکرها و قصه‌پرداز بوده و غفلت از شعر خود شاعر. اگر این ایران‌شناس گرامی به شعر خود صابر توجه می‌کرد، آنجا که خود را از هرگونه شغل دیوانی تهی‌دست دانسته و شکرگزاری کرده که:

اگر پیری مرا در خانه بنشانند بسا رنجا کز آن آسودم اکنون
نبینم هر که را طبعم نخواهد چو نیکو بنگری برسودم اکنون
(همان، ۱۳۴۳: ۴۵۲)

دست به چنین داوری‌هایی نمی‌زد. آقای احمد عبدالله، ضمن اشاره صریح به قتل شاعر، برای تأیید سخن خویش از نقل قول استاد معین در فرهنگ معین، بخش اعلام مدد گرفته است. استنادی که مراجعه او را به همان تذکرها یادشده در بوته تردید می‌گذارد! احمد عبدالله در ادامه سخنانش در مقدمه، از چاپ کتابی یاد می‌کند که شامل مقاله‌هایی درباره ادیب صابر و طرز نقادانه شعر او بوده است (همان، ۱۳۸۰: ۳)؛ پژوهشی که مقداری از آن در شهر دوشنبه و در سال ۱۹۸۳، یعنی حدود سال ۱۳۶۲ خورشیدی و پس از چاپ‌های قویم و ناصح، با الفبای فارسی به چاپ رسیده است. همچنین از نسخه کامل اشعار ادیب صابر یاد کرده که به سال ۷۱۴ قمری یا ۱۳۱۴ میلادی نوشته

شده و به نام نسخه ایندیا آفیس^۱ شناخته شده است. جای بسی شگفتی است که در یکی دو خط پایین‌تر، همین نسخه را «منتخب» می‌خواند و می‌گوید از سی نسخه دیگر که در اختیار داشته (!)، کامل‌تر بوده است. از سخنان وی می‌توان استنباط کرد که منظورش از منتخب و کامل، نسبی بوده است.

یادآوری این نکته، همین‌جا جالب توجه است که تاریخ نسخه ایندیا آفیس، همان تاریخی است که محمدعلی ناصح به نسخه اساسش نسبت می‌دهد. با این تفصیل، نظر آقای یلمه‌ها (در ادامه بدان خواهیم پرداخت) نیز با ادعای اینکه متن مصححش به سبب در اختیار داشتن نسخه ایندیا آفیس، تصحیح متفاوتی است، مورد تأمل واقع می‌شود و ما را به این داوری نزدیک می‌کند که دیوان مصحح ناصح، احمد عبدالله و یلمه‌ها، هر سه از روی یک نسخه بوده است؛ در حالی که هر سه مدعی هستند که کاری متفاوت انجام داده و نسخه‌ای تازه در اختیار داشته‌اند.

با توجه به سخن احمد عبدالله که می‌گوید: «در نسخه علی قویم، برخی از شعرهای جدید هست که در هیچ‌یک از دست‌نویس‌های ما دیده نمی‌شود» (ادیب صابر، ۱۳۸۰: ۳)، معلوم می‌شود که نسخه قویم، کامل‌ترین نسخه‌هاست و فضل تقدم چاپ دیوان ادیب صابر با نسخه ایندیا آفیس، نصیب ناصح می‌گردد. احمد عبدالله، دیوان ادیب را به روش الفبایی تنظیم کرده و کتاب را با ۳۹۴ صفحه که تنها فهرست اعلام دارد، به فرجام برده است.

چاپ چهارم دیوان ادیب صابر

آقای یلمه‌ها، چهارمین کسی است که دیوان ادیب صابر را در سال ۱۳۸۵ منتشر کرده است. وی چنان که پیشتر یاد کردیم، تفاوت اصلی مصحح خویش را با دیگر چاپ‌های دیوان ادیب صابر، در اساس قرار دادن نسخه ایندیا آفیس انگلستان دانسته بود. در حالی که پیشتر گفتیم که هم ناصح و هم احمد عبدالله، از آن دست‌نویس استفاده کرده بودند. جز این، وجود نادرستی‌های نگارشی و ویرایشی، افتادگی‌ها و کاستی‌هایی که به سبب نوشتن خط نستعلیق در چاپ ناصح رخ داده بود و دیگر نکته‌هایی که وی در دو مقاله جداگانه بدان‌ها اشاره کرده (ر.ک: یلمه‌ها، ۱۳۸۴ و تدین و دیگران، ۱۳۸۳)، انگیزه چاپ چهارم را برای ایشان مسلم‌تر ساخته است.

1. India Office

آقای یلمه‌ها نیز به مرگ ادیب صابر از همان منظری که مصححان پیش‌نگریسته بودند، می‌نگرد؛ اما تردید ناصح را برجسته کرده، می‌گوید: «بعید و مجعول می‌نماید شخصی بدین ضعیفی و پیری، باز هم در دربار پادشاهی چون سنجر، به عنوان سفیر یا جاسوس مشغول خدمت باشد...» (ادیب صابر، ۱۳۸۵: بیست و دو). این تردید - که تردید روایی است - تنها سبب دروغ بودن افسانه قتل شاعر نیست؛ تردید در افسانه قتل شاعر به دست اتسز، در کنار قصیده‌های او شکل گرفته و منتقدان و نسخه‌نویسان کهن به این مسئله توجه داشته‌اند. با این حال روایت‌های منقول، آنها را از تردید در افسانه قتل باز می‌داشته است.

سرچشمه‌های افسانه قتل ادیب صابر

تاریخ جهانگشای جوینی

عظاملک جوینی در جلد دوم جهانگشا، آنجا که می‌خواهد زمینه‌های تازش مغول را تبیین کند، به حکومت سلجوقی، سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه می‌پردازد و می‌گوید:

«... اتسز بر عادت مستمر سر خلافت می‌داشت. سلطان، ادیب صابر را

به رسالت نزدیک او فرستاد و او یک‌چندی در خوارزم بماند. و اتسز از

رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه، دو شخص را فریفته بود و روح

ایشان خریده، بها داده و ایشان را فرستاده، تا سلطان را مغافصه

هلاک‌کنند و جیب حیات او، چاک. ادیب صابر را از این حالت معلوم شد.

نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی، به مرو روان کرد.

چون مکتوب به سلطان رسید، فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را

در خرابات باز یافتند و به دوزخ فرستادند. اتسز، چون واقف شد، ادیب

صابر را به جیحون انداخت» (جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲: ۸).

تولد این نویسنده در نیمه نخست سده هفتم و سال ۶۲۳ قمری رخ داده است. هنگامی که جوینی، یادداشت‌های تاریخ جهانگشا را می‌نوشت، تا حدود مرگ صابر، دست‌کم صد سال فاصله داشت و این فاصله، فرصت خوبی بود برای داستان‌پردازی که به هر سبب می‌خواستند از ستم‌های پادشاهان خوارزم، قصه‌پردازی و زمینه‌های تازش

خانمان سوز مغول را گمانه‌زنی و موجه قلمداد کنند. اگر چنین رخدادی، پیش از جوینی یا آمدن سپاه مغول به ایران و برچیده شدن دستگاه قدرت خوارزمشاهی رخ داده بود، دور از ذهن است که عوفی که به گفته براون در سده ششم در ماوراءالنهر و به احتمال بسیار در بخارا (نزدیک‌ترین شهر بزرگ علمی به ترمذ صابر و رخداهای زندگی او) زاده شده و نشو و نما یافته و «در ربع اول سده هفتم» (عوفی، ۱۳۶۱: ۱۴)، چندین سال پیشتر از تاریخ عظاملک، لباب الالباب را نوشته و ادیب صابر را با آن واژگان بزرگ ستوده، به مرگ دلخراش او در آب جیحون اشاره کوچکی نکرده باشد.

واقعه مرگ ادیب صابر، به گمان ما، از همین تاریخ جوینی به تاریخ غازانی سرایت کرده است؛ زیرا رشیدالدین فضل‌الله، بسیاری از گفتارهای جامع التواریخ خویش را از این کتاب برداشته است. گزینشگر نسخه ایندیا آفیس انگلستان، روایتش را برگرفته از تاریخ «غرانی» دانسته بود. چنان که بر همگان پیداست، ما چنین تاریخی در میان کتاب‌های گم‌شده و یافت‌شده نداریم. بدین‌روی این واژه باید همان «غازانی» باشد و این سومین اثری است که به تکرار سخنان جوینی دست زده است. تذکره‌های دیگر، هرچه گفته‌اند از همین سرچشمه پدید آمده است. اینکه اختلاف گفتار در تذکره‌ها هست، بخشی از آن به جهان خیال‌پردازی‌های تذکره‌نویسان بازمی‌گردد؛ و گرنه سرچشمه خبر، یکی بیش نبوده است. اما اینکه این خبر از کجا ناشی شده، قابل تأمل است.

پس از جهانگشا، خبر کشته شدن ادیب صابر را در تاریخ‌های بناکتی، روضة الصفا و تاریخ‌های پسین می‌بینیم. بناکتی، همان روایت را بازسازی کرده، به اقتضای تاریخش مختصر آورده است:

«در اثنای سلطنت، دو کس را بر طریق ملاحظه فریفته بود [یعنی اتسز] و روح ایشان را خریده و فرستاده تا سلطان سنجر را هلاک کنند. ادیب صابر را خبر شد. نشان او دو شخص بنوشت و به مرو فرستاد تا ایشان را بکشند. اتسز چون خبر یافت، ادیب را به جیحون انداخت» (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۳۴).

میرخواند، تاریخ‌نگار و نویسنده سده نهم هجری قمری (۸۳۷ - ۹۰۳) نیز در کتاب

«تاریخ روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء»، به داستان کشته شدن ادیب صابر با همان روایت توطئه قتل سنجر و خشم اتسز اشاره می‌کند (میرخواند، ۱۳۸۰: ۳۲۸۴).

مجمع الفصحای هدایت

رضاقلی خان هدایت (۱۳۸۱) در مجمع الفصحا، او را به همان نام می‌خواند که در تذکره لباب الالباب آمده است. همین تذکره‌نویس است که می‌گوید صابر، هر چند از ترمذ بخارا است، در خراسان نشو و نما یافته و در ظهور دولت سلطان سنجر به خدمت «سید اجل ابوالقاسم علی بن جعفر بن حسین موسوی» رسیده، به واسطه او، مداحی سلطان سنجر را گزیده است. هدایت، پس از یادکرد توانمندی‌های ادیب صابر، به واقعه قتل او اشاره می‌کند که پیشتر از آن یاد کردیم و می‌گوید که دیوان صابر کمیاب است. هدایت در این گزینش، چند قصیده آورده که در ستایش مجدالدین موسوی است؛ اما در چند جا نام او را «علی بن حسین» و جاهای دیگر «علی بن جعفر» و در جایی دیگر «علی بن حسین قدامه موسوی» یاد کرده است. در سخنان هدایت، ردپای سخنان عوفی دیده می‌شود. به‌ویژه آنجا که از صنعت «التزام‌گویی» شاعر یاد کرده است (همان: ۱۱۵۱).

سخن و سخنوران

استاد فروزان‌فر، هنگام مرگ ادیب صابر را سال ۵۴۶ دانسته است؛ سخنی مبتنی بر گزارش‌های دست‌چندم هدایت و دولت‌شاه. همچنین داستان کشته شدن و خبرچینی صابر را نیز مانند برخی از پیشینیان، به دیده درستی نگریسته، آن را نقل کرده است (فروزان‌فر، ۱۳۸۰: ۲۴۰).

تاریخ ادبیات در ایران

استاد ذبیح‌الله صفا (۱۳۶۷) بر این قول قرار گرفته که ادیب صابر، شاعری را در ترمذ آغاز کرده، سپس به بلخ و خوارزم رفته و علاوه بر شاعری به خدمات دیگر نیز مشغول گشته است. او نیز همچون دیگران، از روی قراین طبیعی به زادگاه و مرگ‌گاه شاعر اشاره می‌کند و تحت تأثیر جوینی، هدایت، دولت‌شاه و فروزان‌فر، به داستان ساختگی مرگ صابر به فرمان اتسز اشاره کرده، زمان مرگ او را از عدد ۵۴۶، به سال‌های ۵۳۸ تا ۵۴۲ تقلیل داده است.

کشته نشدن ادیب صابر به دست اتسز خوارزمشاه

دست‌کم چهار دلیل وجود دارد که به ما می‌گوید ادیب صابر به مرگ طبیعی مرده و به دست کسی کشته نشده است.

دلیل نخست

نخست همان است که ناصح بدان اشاره کرده، گفته که در دیوان شاعر، بیت‌هایی یافت می‌شود که مبنی بر پیری اوست. حق با ناصح است؛ زیرا این بیت‌ها کم نیستند و چون بیشتر در بخش قطعه‌ها آمده‌اند و قطعه‌ها، یکی از مهم‌ترین بخش‌های دیوان‌های کهن است که سخنان راست شاعران را در خود منعکس کرده، از خصوصیات آنها پرده برداشته، از این‌رو اهمیت ویژه‌ای دارند. بیت‌هایی نظیر:

فرّ جوانیم به هزیمت نهاد روی تا روز پیری آمد و بر من سپه کشید
پیری که سوی توبه و طاعت کشد مرا به ز آن جوانی‌ای که مرا در گنه کشید

(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۴۴۹)

به برنایی چنان بودم گمانی که گر دلبر نیاید، دل بمیرد
کنون چون روز پیری روی بنمود همی از روی دلبر دل بگیری

(همان: ۴۵۰)

موی سیاه من ز زمانه سپید شد وین نامه سپید شد از معصیت سیاه
ز آن تیره گشت همچون گنه چشم روشنم تا نیز چشم من نکند در گنه نگاه

(همان: ۴۴۸)

و سروده‌های دیگر که مجالی برای استناد به آنها نیست.

دلیل دوم

دلیل دوم، به نقل قول صاحبان تذکره و تاریخ مربوط است که سخن آنها سرچشمه درستی ندارد و ما پیشتر در لابه‌لای سخنان بالا بدان اشاره کردیم. اگر سخن جوینی را در جهانگشا، سرچشمه مکتوب این گزارش بدانیم، آن سخن بدون سند است. اینکه چرا چنین گزارشی در جهانگشا راه یافته، پرسش دیگری است که ما در جایی دیگر، جز این مقاله، بدان پاسخ خواهیم داد.

دلیل سوم

دلیل سوم، به ستایش‌های جانانه شاعر درباره اتسز خوارزمشاه بازمی‌گردد که به ما می‌گوید این شاعر رابطه عمیق و صمیمی‌ای با آن شاه داشته است و اگر ما جای پای قصیده‌های بیشتری را در دیوان او نمی‌یابیم، بدان سبب است که اتسز از طبقه سرسپردگان سنجری، به طبقه دشمنان او صعود یا نزول می‌کند و اینجا دیگر مجال نمی‌ماند که شاعر، دشمن سلطان و پادشاه پادشاهان عالم را ستایش کند. در این باره او تنها سکوت می‌کند تا علیه گذشته خویش، جریانی تازه نسازد.

قصیده‌هایی که ادیب صابر در ستایش اتسز گفته، از دوازده عدد تجاوز نمی‌کند. همین عدد هم در همه نسخه‌های چاپی، یک‌دست نیست و در برخی، به کمتر از این تقلیل می‌یابد. با توجه به کوتاهی مجال سخن، به گوشه‌هایی از سخنان شاعر درباره اتسز می‌پردازیم.

نخستین قصیده‌ای که در چاپ قویم به نام اتسز نوشته شده، هر چند سر قصیده از رویه تغزلی خالی نیست، چون آمیختگی مدح ممدوح و معشوق، مرزی مشخص ندارد، می‌توان آن را در شمار قصیده‌های بدون تغزل آورد. اگر در تاریخ‌ها از سیل و آشوب رود جیحون سخن رفته باشد -سالی که طغیان آب، خسارت سنگینی به دشت‌های خوارزم وارد آورد- شاید بتوان تاریخ سرودن این قصیده را معلوم ساخت. ادیب صابر از این حادثه در این قصیده سخن گفته است:

طراوتی که غزل‌های آبدار مراست ز عشق توست که از عالم اختیار من است
اگر ولایت خوارزم را ز زحمت آب زیان رسید ز جیحون که در کنار من است،
سبب منم که ز بس آنکه آب جیحون را همه مدد ز غزل‌های آبدار من است
(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۷۶)

این حسن تعلیل و بهانه شاعرانه، برای دلجویی از امیری سروده شده که مورد وثوق سنجر و محبت شاعر بوده است. ستایش سنجر از آن رو صورت می‌گیرد که امیر او، اتسز خوارزمشاه، هر سال از شاعر دل‌جویی کرده است. این نکته در قصیده دیگر او، آنجا که این امیر را شاه بزرگ می‌خواند و دست بخشش او را می‌ستاید، معلوم می‌گردد. ادیب صابر در این حال و هوا، نه تنها در خوارزم نبوده، بلکه در نیشابور و مرو هم نبوده است.

او قصیده را در کنار جیحون، درست از شهر ترمذ به خوارزم فرستاد؛ اما در آن به مثابه یک مشفق حکومتی و دلسوز، برای آبرو و کیان کشور سخن گفت.

قصیده دوم به مناسبت آمدن بهار سروده شده و باز برای شاه خوارزم فرستاده شده است. تغزلش مانند قصیده نخست، آمیخته است. لحن سخن، مهربانگیز است، به گونه‌ای که اتسز را فریاد می‌آورد:

از بس که در دلم ز تو توفان حسرت است	از بس که در دلم ز تو توفان حسرت است
آسان همی نمود دلم را طریق صبر	آسان همی نمود دلم را طریق صبر
اتسز که روز معرکه رمح از دو دست او	اتسز که روز معرکه رمح از دو دست او
هرچ آن به تیغ قهر ستاند ز دشمنان	هرچ آن به تیغ قهر ستاند ز دشمنان
می خور شها که گردش ایام تیزرو	می خور شها که گردش ایام تیزرو
از بوی باده مست کن این چرخ را از آنک	از بوی باده مست کن این چرخ را از آنک

(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۹۲)

قصیده سوم، اهمیت تاریخی دارد. اتسز در بهار سالی، با موکب و سپاه به مرو آمده است. پس از خراج‌گزاری و تصفیه مالیات با دیوان سنجر، به خوارزم بازمی‌گردد. در بازگشت، گرفتار باران‌های بهاری می‌شود که زحمت گرانی برای سپاه او داشته است. ادیب صابر به عنوان شاعری حق‌گزار، باید در مراسم استقبال و جشن مهمانی اتسز در مرو حضور می‌داشت که نداشته است. اما پس از بازگشت اتسز به خوارزم، ادیب مصلحت دیده که عذر تقصیر بخواهد:

خسروا پیری و ضعفاند آمده مهمان من	خسروا پیری و ضعفاند آمده مهمان من
عذر استقبال من بپذیر کز پیری و ضعف	عذر استقبال من بپذیر کز پیری و ضعف
هیچ بدعهدی مخوان زیرا زبان و لفظ من	هیچ بدعهدی مخوان زیرا زبان و لفظ من
صد بلا بر جان من زین هر دو مهمان آمدند	صد بلا بر جان من زین هر دو مهمان آمدند
در تن و در جان من صد گونه حرمان آمدند	در تن و در جان من صد گونه حرمان آمدند
جان و جاهت را ثناگوی و دعاخوان آمدند	جان و جاهت را ثناگوی و دعاخوان آمدند

(همان: ۱۰۳)

این سخنان تنها بیانگر عذر شاعری پیر نیست که بازنشسته دوران جوانی و ستایش‌گری و کارگزاری حکومتی باشد؛ بلکه به‌هم‌زننده ساختار افسانه قتل صابر نیز هست.

ادیب صابر اگر رسالتی در برابر اتسز داشت، رسالتی فرهنگی بود، آن هم از دور! از مرکز حکومت و گاهی از زادگاهش ترمذ. او می‌دانست که اتسز، شعله‌ای سرکش است.

شاهی که دُرَدانه خاندان خوارزمی و عزیزکرده‌ای لوس و نر بود. قزوینی در معنای واژه اتسز (adsiz به معنای بی‌نام یا nameless)، از زبان ابن خلکان به صفتی اشاره می‌کند که آن صفت در تاریخ تازش‌ها، مرادها و نامرادی‌های او اهمیت داشته است. می‌نویسد:

«یقال انه سُمی بذالك لأنَّ الملك الكامل ماكان یعیش له ولدٌ فلمّا ولد

له المسعود المذكور، قال بعض الحاضرين فی مجلسه من الاتراک، فی

بلادنا اذ كان الرجل لا یعیش له ولدٌ سمّاه اطسیس و الناس یقولون

اقسیس بالقاف و صوابه بالطاء» (به نقل از قزوینی، ۱۳۲۸، ج ۱: ۲۱).

این شاه جوان و پر جنب‌وجوش و نازپروده خوارزم، با وجود سوگندنامه‌ای که رشید وطواط برای آرامش سنجر فراهم آورد و به توقیع او رساند^(۱)، هرگاه فرصت را مناسب می‌یافت، همان می‌کرد که از ذات و صفاتش برمی‌خاست^(۲). در چنین وضعیتی، دور نیست که سنجر از شاعر فرزانه و بزرگی همچون ادیب صابر خواسته باشد که با زبان سحرانگیز و بیان آرامش‌بخش و مهرجویانه‌اش، بر شعله‌های سرکش خوارزمشاهی، آب آرامش و دوراندیشی بپاشد. او در این قصیده نه تنها لطف‌های اتسز به حکومت مرکزی را پیش رو می‌آورد، با زبان و بیانی گیرا خواسته تا قدرشناسی شاه خوارزم را برجسته سازد و همچون حکیمی مصلحت‌جو، با زبانی نرم از فروزش شعله‌های خانمان‌سوز «نقار» میان دو پادشاه جلوگیری کرده باشد.

پیوند شاهی تند و سرکش و مهارنشدنی همچون اتسز و سلطانی نرم، متین و باوقار همچون سنجر، ناشدنی تصور می‌شده است. چنان که دولت‌شاه در تذکره به روایت از تاریخ سلجوق، داستان لانه ساختن و بیضه نهادن گنجشکی بر سایبان سلطان را آورده و گفته: «پادشاهی بود صاحب‌دولت، مبارک‌پی، درویش‌دوست، عادل‌سیرت و فرشته‌طاعت» (دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۸۲: ۶۵). چنین پادشاهی در برابر تندی و تیزی اتسز که وجودش برای مهار طغیان‌های شرق ایران ضروری و بایسته بوده، چه باید می‌کرد؟ اگر ما بخواهیم رسالتی برای ادیب صابر بسازیم، رسالت او همین فراهم کردن فضای آرامش میان اتسز و سنجر بوده است. اینکه می‌گوید:

تا دل میر خراسان شاد شد از دیدنت بر دلش دشوارهای گیتی آسان آمدند

تا به ما بازآمدی گویی پس از عهد دراز فرّ و زیب و حسن یوسف باز کنعان آمدند

(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۱۰۲)

این سخنان، نقش سفارت خویش کارانه صابر را برجسته‌تر نشان می‌دهد؛ سفارتی که نیازی به حضور صابر به درگاه خوارزمشاه نداشته است. اگر ادیب صابر نزد اتسز کار و زندگی داشت، چنان که تذکره‌ها بنا بر همین توهم از قتل او یاد کرده‌اند، کمتر سببی نداشت که شاعری همچون وطواط، با توجه به اینکه عمرش را در خدمت اتسز به سر برد، برای او نامه بنویسد و اظهار دلتنگی کند.

وطواط جز ادیب صابر، از معدود شاعران روزگار خویش یاد کرده است؛ اما از صابر، چنان سخنانی بر زبان رانده، که همین سخنان به تنهایی شاهدهی استوار و سببی محکم است تا ما به دو دلیل به این نتیجه برسیم که چنان سرنوشتی نصیب ادیب نشده است؛ یکی اینکه از دوری صابر سخن می‌گوید و دیگر اینکه یک شاعر وابسته‌ی عمر در خدمت اتسز فرسوده، هرگز جرئت ستایش خیانت‌کاری را نداشته که شاه به قتل او فرمان داده. به عنوان مثال در قطعه‌های وطواط، نه بار تنها از صابر یاد شده است. از این عدد، در هشت قطعه بلند، صابر به بزرگی، هنرمندی، فضل و دانش ستایش شده است، به اندازه‌ای که می‌توان گفت یک‌سوم قطعه‌های او به ادیب صابر و تفاخر به فضلش اختصاص دارد. این رخداد کمی نیست. جایی می‌گوید:

ای بزرگی که در کمال هنر	چرخ گردون نظیر تو نمود
چشم عقل تو راز دهر بدید	پای قدر تو اوج چرخ بسود
دانشت را عدو نکرد انکار	کس به گل آفتاب را ننمود
داند ایزد که شخص من بنده	زیر پای فراق تو فرسود
من ز تو دورم و به دو معنی	هستم از بخت خویش ناخشنود
ای دریغاهمی زنم لیکن	ای دریغاهمی ندارد سود
بازخر در فراق خویش مرا	که دلم در فراق تو پالود
ملک شاعران تویی لابد	بر رعایا بیایدت بخشود
دارم از فضل حق طمع که مرا	برساند به بارگاه تو زود

(وطواط، ۱۳۳۹: ۵۸۴)

این قطعه و قطعه‌های دیگر که مبتنی بر فراق وطواط از صابر است، سند درستی است که دوری ادیب صابر را از درگاه اتسز برای ما رقم می‌زند.

قصیده چهارم، از قصیده‌های غزای ادیب صابر است با زبانی فصیح و لفظ‌هایی فاخر. از فحوای قصیده پیداست که هنگام پیری سروده شده و از ترمذ برای خوارزمشاه، هدیه داده شده است. تیغ اتسز ستایش شده، از آن‌رو که دافع تازش‌ها و شرارت‌های دشمنان شرقی به امپراتوری ایران بوده است. قلم او ستایش شده که معلوم می‌دارد در دستگاه قدرت او، دبیران بزرگ ایرانی با اندیشه‌های خردمندانه حضور داشته‌اند:

اتسز شه‌غازی که حسام و قلم او آن رنج‌عدو آمد و این راحت سایل
شاهی که قوی گشته بدو قاعده ملک حقی که فرو مرد بدو قوت باطل
ای شاه تویی آنکه به توفیق و به تأیید دولت به تو عالی شد و ملت به تو مقبل
شد رای تو پیرایه اجرام سماوی شد لفظ تو سرمایه دیوان رسایل...
(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۱۵۸)

قصیده پنجم، کوتاه است و معلوم نیست از اصل کوتاه بوده است یا نه. شاعران این روزگار برای شاهان و صاحب‌منصبان، قصیده‌های کوتاه نمی‌گفتند. طبع‌آزمایی و نکته‌گویی و سخنان قصارشان در قطعه‌ها و غزل‌واره‌ها نمودار می‌گشت. در این قصیده، چهره اتسز به زیبایی توصیف شده و این نکته مهمی است که از یک واقعیت تاریخی ناشی می‌شود. چنان که از نوشته‌های تاریخ‌نگاران برمی‌آید، نیای اتسز، نوشتگین غرچه بوده است.

اینکه صاحبان تاریخ بر ترک بودن خاندان خوارزمشاهی پافشاری کرده‌اند^(۳)، چنین به نظر می‌رسد که جای گفت‌وگو ندارد. اما دو نکته وجود دارد که ما را از پذیرش ساده‌دلانه ترک بودن خاندان خوارزمشاهی باز می‌دارد. یکی اینکه این نوشتگین از غرجستان بوده و ما می‌دانیم که بسیاری از غلامان زیبا از غرجستان به جاهای دیگر برده می‌شدند. در ضمن باید بدانیم که غرجستان، جایی بوده که کمترین پیوندی با سرزمین ترکان یا حضور نژاد آنها نداشته است. این منطقه کوهستانی به سبب کوه‌های استوار، دره‌های پرشکوه، آب و هوای ویژه و راه‌های صعب‌العبور، مدت‌ها از دست اسلام‌گرایان و نفوذ سپاهی که اسلام را به جای‌جای ایران بزرگ و خراسان می‌برد، در امان بود. مردم آنجا برای مدت بسیاری که برای همگان غریب به نظر می‌آمد، از زمره ایرانیانی بودند که هنوز مسلمان نشده بودند و شاید نخستین‌باری که رخنه در این

سرزمین پدید آمد، در دوره اوج قدرت محمود غزنوی بود که هر چند یکپارچه بر آن ناحیه مسلط نشد، زمینه‌ای برای گشودنش مهیا شد. به هر حال غرچه‌ها و غوری‌ها، ترک نبودند؛ اما به سبب رنگ سفید پوست مردمش و زیبایی نژادی و چهره‌ای که داشتند، تاریخ‌نگاران آنها را با ترکان زیباروی سنت ادبی به غلط تعبیر کردند.

خود نام ایرانی نوشتگین / نوشتکین، دومین سبب است که ما در ترک بودن نژاد پادشاهان خوارزم و نه البته خوارزمی‌ها تردید روا نداریم. نوشتگین، نیای اتسز، ما را به یاد نوشتگین زیباروی دربار محمود می‌اندازد که «غلامی چون صد هزار نگار» (بیهقی، ۱۳۷۱:

۴۰۳) بود؛ زیبا، چست، رعنا و دلربا. این صفت‌ها را ادیب‌صابر در چهره اتسز می‌بیند:
 بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من بغداد را چو مصر بود مصر را چو نیل
 (ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۱۶۲)

رشید وطواط هم که ستاینده ویژه خوارزمشاه است و به گفته خودش شش‌هزار بیت در ستایش اتسز دارد:

این شش هزار بیت که گفتم به مدح تو از شش هزار عقد جواهر ببرد آب
 (وطواط، ۱۳۳۹: ۵۸)

هر چند چندان خوش نداشته تا مستقیم به وصف زیبایی‌های چهره آن جوان زیبا پردازد و بخیه اینگونه خویشتن‌داری‌های او به سادگی به روی کار می‌افتد و برای پرهیز از ورود در این وادی، سخنان ستایش‌گرانه جمال او را در تغزل‌های صدر قصیده‌ها پنهان می‌کند، باز نتوانسته تا از گفتن مکرر «خورشید خسروان»، «مخبر تو گزیده چون منظر» (همان: ۲۰۲)، «توفیق طلعت تو بقا را بود دلیل» (همان: ۲۰۸)، «خیره مانده ز خط او دیبا» (همان: ۱۹۲) و... بازایستد. امیرمعزی نیز که نوش قلمش یک‌بار نواحی خوارزم را تفضیل بخشیده، در قصیده‌ای که اتسز را ستوده و در آن معلوم داشته که آن شاه سرکش به دیدار شاعر پیر شتافته و یک فرسنگ تنها به خاطر امیر معزی راه کوفته، در وصف شمایل او گفته است:

بدو رسید سه چیز از سه پادشه میراث سمو ز سام و جمال از جم و هش از هوشنگ
 (امیر معزی، ۱۳۸۹: ۴۳۵)

قصیده ششم که در مصحح قویم و احمد عبدالله آمده، اگر به‌راستی از ادیب صابر

می بود، شاید می توانستیم جای پایی از تهمت تاریخی و قتل شاعر بیابیم؛ آنجا که می گوید:
 پیر گشتم به جوانی گنهم چیست جز آنک گلشن مدح تو را خوش سخنی چون سخنم
 نی مکن شاها دریاب که گر کشته شوم برنیاید همه عالم به بهای کفنم
 (ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۱۸۲)

ما نمی دانیم که صاحبان تذکره در ماجرای قتل صابر، تا چه اندازه تحت تأثیر این قصیده و به ویژه این بیتها بوده اند. اما این قصیده به استناد سخن علامه قزوینی، از آن اثیرالدین اخسیکتی است، نه صابر و نام علاالدوله در آن قصیده، نه کنیه اتسز که به علاالدوله فخرالدین عربشاه، ممدوح خاص اخسیکتی بازمی گردد که دامنه نفوذش نه در شرق که در غرب جاری و ساری بود (قزوینی، ۱۳۲۳: ۶۶) و آن پاره گنگ در بیت نخست هم درستش در دیوان اثیر این است: «گلشن مدح تو را خوش نفسی چون سمنم» (اثیر اخسیکتی، ۱۳۳۷: ۲۲۶) و سرانجام این کشتن در شعر اثیر هم از جنس آن کشتن در جیحون و از آن دست نبوده است.

قصیده هفتم، قصیده ای است کوتاه که در متن قصیده، نام آشکاری از اتسز نیست. بیتی دارد که ما را از جهان پیوندهای شاعر با این پادشاه مقتدر دور می گرداند:
 بیگانه وار می کنی از من همی کنار من مانده در بیان غم بی کران تو
 (ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۲۰۱)

اما بیتی نیز هست که ما را در ردّ ستایش اتسز، بیشتر متردد می کند:
 هستی به چهره حور بهشتی و روزگار آرد به بزم خسرو دوران مکان تو
 (همان)

این بیت با آن زیبایی ای که گفتیم در اتسز بوده و حال و هوای ارتباط او با سنجر، بسیار مطابق است. در کل، قصیده دارای زبانی صمیمی است و از ارتباط بسیار نزدیک شاعر با ممدوحش خبر می دهد:

ای لعل فتنه بر رخ چون ناردان تو اشکم ز حسرت تو چو در در دهان تو
 از فربهی و لاغری صبر و رنج من نسبت همی کنند سرین و میان تو
 ... شاهان منم که چرخ به تأیید تو مرا کرد از برای کسب شرف، مدح خوان تو
 (همان: ۲۰۱)

قصیده هشتم، باز در ستایش اتسز است که در ماه «صیام» سروده شده و از نزدیکی شاعر با دربار شاه آگاهی می‌دهد. ما بر این باور هستیم که ادیب صابر هیچ‌گاه در خدمت اتسز نبوده و به ناحیه خوارزم سفر نکرده است. اما در این قصیده، این بیت: *گفتم ز مدحتش به بلندی رسد سخن* گفتا که قصد خدمت او کن تو هم پگاه (ادیب صابر، ۱۳۳۱: ۲۰۷)

بیانگر آن فرضیه نیست. هر چند در همه نسخه‌های به غیر از چاپی، این قصیده نیست، بودنش در نسخه‌های انتشاریافته جای شگفتی است. قصیده نهم که در نسخه قویم نیست، اما در احمد عبدالله آمده، با زبانی بسیار صمیمی و وزنی مهربان و روان و توصیف‌های جانانه همراه است: *چو مدح پادشاه خاوران است حدیث حسن تو در هر زبانی* *علاءالدین سر آل محمد [پدر اتسز]* *که چون اجداد خود صاحب‌قران است خداوند خداوندان که قدرش طراز آستین آسمان است* (همان، ۱۳۸۰: ۵۵)

در این قصیده از یاد شاه، تیغ آفریدونی‌اش، فرمان‌روایش، خامه رسایش، شعله خشمش: *جهان را شعله خشم بسوزد* *که خشم را جهنم در دهان است* (همان)

سخن به میان آورده و هر لفظ قصیده را «گنج شایگان» دانسته است. جز قصیده‌های یادشده، دو سه قصیده دیگر نیز در دیوان‌های موجود ادیب صابر، در ستایش اتسز هست که در آنها برجستگی ویژه‌ای که به موضوع سخن ما مربوط باشد، دیده نشد. در جمع‌بندی این دلیل، از روی قصیده‌های منسوب به ادیب درباره اتسز، جز ارادت صمیمی از آغاز تا هنگام پیری، چیز دیگری دانسته نمی‌شود.

دلیل چهارم

دلیل چهارم و آخرین دلیل ما در این فرضیه که گفتیم قتل ادیب صابر به دست اتسز، یک دروغ تاریخی است، به شواهدی بازمی‌گردد که در دیوان‌ها موجود است و هیچ‌یک از مصححان کتاب، گوشه‌چشمی بدان نینداخته و متوجه نبوده‌اند که چگونه

ممکن است کسی به دست پادشاهی کشته شده باشد که خود پس از مرگ آن پادشاه زنده بوده است. مرگ سلطان سنجر که یک سوی ماجرای قتل صابر است، به گفته تاریخ‌نگاران، سال ۵۵۲ قمری بوده است. انوری در قطعه کوتاهی گفته:

چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر زمان خسرو روی زمین، سنجر ز عالم درگذشت
رفته از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو روز شنبه از ربیع‌الاول از بعد سه هشت
(انوری، ۱۳۷۲، ج ۲: ۵۷۴)

مرگ اتسز خوارزمشاه نیز به گفته تاریخ‌نگاران در همین حدود (سال ۵۵۱) بوده است. در تاریخ بناکتی آمده: «در سنه احدی و خمسين و خمس مائه، خوارزمشاه اتسز وفات یافت و رشید وطواط در پیش جنازه او می‌رفت و می‌گریست» (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۳۵). وطواط که عمرش را به پای اتسز نهاد، چنان که در جشن‌ها و سرورها برای او شعر سرود، در مرگش سوگنامه غرآیی نگفت، الا در این دوبیتی:

ز مرگ شاهزاده نصره‌الدین نه دل را ماند قوت نه زبان را
جهانی بود در انواع مردی که داند مرثیت گفتن جهان را؟
(وطواط، ۱۳۳۹: ۵۷۱)

خبر تاریخ جهانگشا نیز همین است: «شب نهم جمادی الاخره سنه احدی و خمسين و خمس مائه گذشته شد و نخوت تحیر و تکبر از سر او بیرون رفت» (جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲: ۲۳۴). جز این دو پادشاه و سلطان، هنگام مرگ مجدالدین ممدوح معروف ادیب صابر، به گفته درست و مستند علی‌بن‌زید بیهقی، در سال ۵۵۵ یعنی حدود چهار سال پس از مرگ اتسز بوده است: «و قضی نجه ذلک السید الاجل، فی شوال سنه خمس و خمس مائه» (بیهقی، ۱۳۸۵: ۵۷۴).

اینک ما به سندی نیاز داریم که به ما بگوید که صابر پس از مرگ اتسز، سلطان سنجر و مجدالدین موسوی زنده بوده است و چه سندی مستندتر از سخن خود او در قصیده‌ای که با مطلع:

گر صد یک از جمال تو در مشتری‌ستی او را ز یک جمال تو صد مشتری‌ستی
(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۲۹۰)

این قصیده برخلاف تصور برخی از مصححان، نه در توصیف مجدالدین که در

ستایش فرزند او جعفر موسوی است. سندی که نه تنها همه تاریخ‌های ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۶ و ۵۴۷ را که درباره قتل ادیب صابر گفته‌اند باطل می‌کند، بلکه ثابت می‌کند که شاعر ضمن گرامی‌داشت یاد مجدالدین، سال‌ها پس از مرگ آن سه ممدوح یادشده زنده بوده و خاندان او را ستایش کرده است:

جعفر که شمس دین شد و گویی که شمس چرخ	با طبعش از صفات سخاوت بری‌ستی
آن عنصر شرف که در اوصاف او مرا	گویی ضمیر عسجدی و عنصری‌ستی
گر جد او [پیامبر اسلام] نه خاتم پیغمبران شده	دستش سزای خاتم پیغمبری‌ستی
از عرق حیدرست و گر مال بیت‌مال	او راستی سخاوت او حیدری‌ستی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳: ۲۹۰)

و سلسله‌وار سخنان بلند درباره جعفر پسر مجدالدین موسوی گوید تا:

سی‌سال شد که چاکر آن آستانه‌ام	ای کاش خلق را همه این چاکری‌ستی
گر مدح آن ستانه و آن در نگفتمی	اکنون همه مدایح من هر دری‌ستی

(همان)

و این بیت‌های تاریخی:

بی او [مجدالدین] بمانده‌ام که زبانم جری نماند	ای حبذا زبان مرا گر جری‌ستی
گر زنده ماندمی ز فراق لقای او	گر نه مرا ز غایت شوم‌اختری‌ستی
بالای من دوتا نشدستی بنفشه‌وار	گر نه جفای گنبد نیلوفری‌ستی

(همان: ۱۹۲)

این بیت‌ها هم از کوژی و پیری صابر خبر می‌دهد و هم از سوگواری او بر مرگ مجدالدین و هم وفاداری‌اش به خاندان آن نقیب بزرگ. بدین‌روی با توجه به مرگ ممدوح بزرگ ادیب که گفتیم پس از مرگ اتسز رخ داد و ستایش ادیب از پسر او، ماجرای قتل ادیب صابر به دست اتسز یکسره باطل و بی‌معناست.

نتیجه‌گیری

در این مقاله برای رد فرضیه «قتل ادیب صابر به دست اتسز» که از خبرهای مشهور است، دیوان‌های انتشاریافته از ادیب صابر را از همین منظر معرفی و تا اندازه‌ای نقد و

بررسی کردیم و با تمهید مقدماتی، مسئله مرگ ادیب صابر را مورد ارزیابی قرار دادیم. به گفته بسیاری از صاحبان تذکره، کشته شدن ادیب صابر به فرمان اتسز خوارزمشاه اثبات شده بود، اما برخی از صابرپژوهان از جمله محمدعلی ناصح، نسبت به تواتر خبر مرگ شاعر تردید کرده بودند. تردید آنها مبتنی بر تضاد و تناقضی بود که خبرهای پیری شاعر را در کنار قتل او برابر می‌گذاشت؛ قتلی که به گونه‌ای طبیعی باید هنگام کرداری و عاملیت او در سال‌های جوانی رخ داده باشد.

با این حال گزارش این مقاله با سه استناد دیگر پیش رفت. یکی بدون سند بودن سخنان صاحبان تذکره، دیگر ستایش‌های جانانه شاعر از کسی که صاحبان تذکره و مصححان دیوان، او را قاتل شاعر قلمداد کرده بودند و از همه مهم‌تر، شعرهایی که خود شاعر پس از مرگ قاتل موهومش سروده است.

بدین‌روی چنین می‌نماید که ادیب صابر به مرگ طبیعی و به احتمال بسیار در غربت و پریشانی و تهی‌دستی مرده باشد؛ آن هم در حالی که مشرب علوی‌گرایی داشت و در دوستی اهل بیت، خود را مطرود روزگار قلمداد می‌کرد. اما چون از چند و چون، مکان و جای مرگ او خبری در دست نبوده، ستم‌کاری اتسز و خوارزمشاهیان برای موجه نشان دادن تازش مغول، نشانه‌های تاریخی می‌خواسته، قصه‌سازان به سبب‌های دیگری که جای کاوش و پژوهش دارد، خوش‌تر دیده‌اند که از مرگ او به دست اتسز، حادثه‌ای بزرگ بسازند؛ در حالی که جز سه دلیل تاریخی که آورده شد، دیوان شاعر سرشار از دلیل‌هایی است که شایعه و گزارش دروغ قتل ادیب صابر به دست اتسز خوارزمشاه را بیش از پیش نمودار می‌سازد.

پی‌نوشت

۱. ر.ک: اقبال، ۱۳۱۷: ۷۵.
۲. همچنین ر.ک: رضائیان، ۱۳۸۵: ۵۵.
۳. به عنوان مثال بنگرید به: شبان‌کاره‌ای، ۱۳۶۳: ۱۳۴.

منابع

- اثیرالدین اخسیکتی، ابوالفضل محمد بن طاهر (۱۳۳۷) دیوان، به کوشش رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، کتاب‌فروشی رودکی.
- ادیب صابر ترمذی، شهاب‌الدین شرف‌الادباء ادیب صابر بن اسماعیل (۱۳۳۱) دیوان، به کوشش علی قویم، تهران، کتاب‌فروشی خاور.
- (۱۳۴۳) دیوان، به کوشش
محمدعلی ناصح، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- (۱۳۸۰) دیوان، به کوشش
احمد عبدالله، تهران، الهدی.
- (۱۳۸۵) دیوان، به کوشش
احمدرضا یلمه‌ها، تهران، نیک‌خرد.
- اقبال، عباس (۱۳۱۷) «سه سند از اسناد تاریخی دیوان خوارزمشاهیان به قلم خواجه رشیدالدین وطواط»، مجله ارمان، شماره ۲، صص ۷۳-۸۱.
- امیرمعزی، محمدبن عبدالملک (۱۳۸۹) دیوان، تصحیح و تحشیه عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر. انوری، علی‌بن محمد (۱۳۷۲) دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، ج ۲، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داوود بن تاج‌الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن داوود (۱۳۴۸) روضه اولی‌الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۱) تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ سوم، تهران، دنیای کتاب. بیهقی، علی‌بن‌زید (۱۳۸۵) لباب الانساب و القاب و الاعقاب، به کوشش سید مهدی رجایی و سید محمود مرعشی، چاپ دوم، قم، ستاره.
- تدین، مهدی و دیگران (۱۳۸۳) «ضرورت تصحیح مجدد دیوان ادیب صابر ترمذی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، شماره ۳۸، صص ۳۱-۴۸.
- جوینی، عطاملک بن بهالدین محمد بن محمد (۱۳۷۰) تاریخ جهانگشا، به سعی و اهتمام عبدالوهاب قزوینی، چاپ به صورت افست، چاپ چهارم، تهران، ارغوان.
- دولت‌شاه سمرقندی (۱۳۸۲) تذکره الشعراء، به اهتمام ادوارد برون، تهران، اساطیر.
- رضائیان، علی (۱۳۸۵) «سوگندنامه اتسز در مجموعه منشآت لنینگراد»، مجله مسکویه، شماره ۲، صص ۵۳-۶۶.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۳۸۹) برگزیده جامع التواریخ، به کوشش محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.
- شبان کاره‌ای، محمد بن علی بن محمد (۱۳۶۳) مجمع الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران،

۱۲۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره پنجاه و یکم، زمستان ۱۳۹۷

امیرکبیر.

صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۷) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، چاپ هشتم، تهران، فردوس.
عوفی، محمد (۱۳۶۱) لباب الالباب، با مقدمه و تعلیقات علامه قزوینی و سعید نفیسی، به کوشش محمد عباسی، تهران، کتاب‌فروشی فخر رازی.
فروزان‌فر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۰) سخن و سخنوران، چاپ پنجم، تهران، خوارزمی.
قزوینی، محمد (۱۳۲۳) «شعرای گمنام احمد بن منوچهر شصت‌کله»، مجله یادگار، شماره ۲، صص ۷۰-۵۴.

----- (۱۳۲۸) یادداشت‌ها، به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران.
میرخواند، محمد بن خاوندشاه بن محمود (۱۳۸۰) تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، اساطیر.
وطواط، رشیدالدین (۱۳۳۹) دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، کتابخانه باران.
هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۸۱) مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، ج ۱، تهران، امیرکبیر.
یلمه‌ها، احمدرضا (۱۳۸۴) «نقد دیوان ادیب صابر ترمذی»، مجله ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۹۷، صص ۱۰۴-۱۰۹.